جلسه 517

شنبه 24/07/89

أعوذ باللّه من الشیطان الرجیم بسم اللّه الرحمن الرحیم الحمد للّه ربّ العالمین و صلّی اللّه علی سیّدنا محمّد و آله الطاهرین سیّما بقیّة اللّه فی الأرضین و اللعن علی أعدائهم أجمعین.

بحث در تخصیص عام به مفهوم بود. راجع به مفهوم موافق بحث کردیم. راجع به تخصیص عام به مفهوم مخالف عرض کردیم تارة این مفهوم مخالف اخص مطلق هست از عام، لامحالة عام را تخصیص می زند. مثلا اکرم کل عالم با خطاب اکرم العالم إن کان عادلا وقتی مواجه می شود طبعا تخصیص می خورد به مفهوم شرط در این جمله، ولو ما مفهوم شرط را ناشی بدانیم از اطلاق جمله شرطیه. منشأ ظهور جمله شرطیه در مفهوم هر چند اطلاق هست و نه وضع، چون نفرمود اکرم کل عالم إن کان عادلا أو هاشمیا، ما اطلاق گیری کردیم مفهوم این جمله شد إن لم یکن العالم عادلا فلایجب اکرامه. ولکن این مفهوم اخص مطلق هست از خطاب عام اکرم کل عالم و او را تخصیص می زند.

اگر ما قائل شدیم که منشأ مفهوم شرط دلالت ادات شرط بر تعلیق و توقف جزاء هست علی الشرط. یعنی اکرم العالم إن کان عادلا مآلش به این است که وجوب اکرام العالم متوقف علی کونه عادلا، که نظر مشهور این بود. که البته ما این را قبول نکردیم تبعا للمحقق الاصفهانی وگفتیم مفاد جمله شرطیه افاده تقدیر هست، که وجوب اکرام العالم ثابت علی تقدیر کونه عادلا. ولکن مشهور گفته اند مفاد آن توقف الجزاء علی الشرط است. خب معنای جمله شرطیه به نظر مشهور این می شود که وجوب اکرام العالم متوقف علی کونه عادلا. و ما قبلا عرض کرده ایم که قضیه هلیه مرکبه به لحاظ موضوعش انحلالی است. اگر شما بفرمائید الانسان موجود، این می سازد با وجود یک انسان، یک فرد از انسان موجود بشود صدق می کند الانسان موجود. اما اگر هلیه بسیطه نبود بلکه هلیه مرکبه بود مثل الانسان ابیض این انحلالی است. هر فردی از انسان باید ابیض باشد تا جمله الانسان ابیض صادق باشد و کاذب نباشد. وجوب اکرام العالم متوقف علی کونه عادلا باید تمام افرادی که برای وجوب اکرام عالم مطرح می شود این وصف را داشته باشند که متوقف باشند بر عادل بودن عالم. اگر یک وجوب اکرام عالمی ما پیدا کردیم که متوقف بر عدالت او نبود متوقف بر هاشمی بودن او بود، لازمه اش کذب این جمله شرطیه است. آنوقت گفته می شود که طبق این مبنا جمله شرطیه حاکم است بر ادله وجوب اکرام عالم. اکرم کل عالم مفادش وجوب اکرام عالم است، بعد این خطاب می گوید وجوب اکرام العالم موقوف علی کونه عادلا. طبعا می شود این جمله شرطیه حاکم بر آن خطاب اکرم کل عالم.

این بیانی است که در بحوث هم آمده است.

اقول: ما در این بیان مناقشه داریم. چون لازمه این بیان این است که اگر بین دلیل حاکم و دلیل محکوم نسبت عموم من وجه باشد باز هم دلیل حاکم مقدم است. مثلا اکرم کل عالم با الفاسق لیس بعالم. الفاسق لیس بعالم نسبتش با اکرم کل عالم عموم من وجه است. چون فقط الفاسق لیس بعالم که ناظر به اکرم کل عالم نیست، احکام دیگری هم عالم دارد. اقتداء به عالم، تقلید از عالم. نسبت بین الفاسق لیس بعالم با اکرم کل عالم عموم من وجه است. ولکن می گویند دلیل حاکم چون نظارت شخصیه دارد بر دلیل محکوم، یعنی خود خطاب متکفل نظارت بر دلیل محکوم هست نسبت سنجی نمی کنند، دلیل حاکم مقدم می شود بر دلیل محکوم ولو نسبت بینشان عموم من وجه باشد. فرق می کند با خاص و عام. نظارت دلیل خاص بر دلیل عام نظارت نوعیه است نه نظارت شخصیه. قرینیت عرفیه دارد، والا از خود خطاب لاتکرم العالم الفاسق فهمیده نمی شود که یک خطاب اکرم کل عالم ای هست و من به او ناظرم. لاتکرم العالم الفاسق بیان نمی کند که یک خطاب اکرم العالمی هست و من می خواهم آن را توضیح بدهم و تفسیر کنم. ابدا. ممکن است اصلا خطاب اکرم کل عالمی نباشد ولی خطاب لاتکرم العالم الفاسقی باشد. نظارت خاص بر عام نظارت عرفیه است یعنی عرف جمع می کند و خاص را مفسر نوعی عام تلقی می کند. ولذا اگر خطاب خاص ما نسبتش با عام عموم و خصوص من وجه شد، دیگر آن نظارت نوعیه و قرینیت نوعیه اینکه عرف و عقلاء خاص را مفسّر عام قرار بدهند دیگر در عام من وجه نیست و با هم تعارض می کنند. این است منشأ اینکه دلیل حاکم چون ناظر شخصی است به دلیل محکوم، الفاسق لیس بعالم فرض کرده است که عالم یک احکامی دارد می گوید حواستان جمع باشد که فاسق عالم نیست تا آن احکام عالم را بر آن بار کنید. این می شود حکومت دیگر. ولذا نسبت دلیل حاکم با دلیل محکوم هر چند عموم من وجه باشد مهم نیست، ما دلیل حاکم را مقدم می کنیم.

خب جناب آقای صدر! لازمه فرمایش شما آیا این نیست که ما دیگر در جمله شرطیه نسبت بین مفهوم شرط وآن خطاب عام هر چند عموم من وجه باشد ما مفهوم شرط را مقدم بکنیم. معنایش این می شود دیگر. و این درست نیست. مواردی که نسبت بین مفهوم شرط و خطاب عام عموم من وجه است تعارض می کنند. مثلا روایت صحیحه ابن بزیع می گوید ماء البئر واسع لایفسده شیء. این عام است (حالا عام یا مطلق خیلی با هم فرق نمی کنند در قسمت عمده این بحث)، شامل ماء قلیل و ماء کر که ماء بئر باشند می شوند. با مفهوم إذا بلغ الماء قدر کر لاینجسه شیء که می گوید الماء القلیل یتنجس بملاقاة النجس، خب این ماء قلیل هم اعم است از راکد یا نابع مثل ماء بئر. نسبت عموم من وجه است. ولذا در آب قلیل در ماء البئر تعارض می کنند و تساقط می کنند. بعید است که مرحوم آقای صدر در این مثال قائل باشند به حکومت مفهوم إذا بلغ الماء قدر کر لاینجسه شیء بر عموم ماء البئر واسع لایفسده شیء. با اینکه اگر حاکم و محکوم بود باید حاکم بر محکوم مقدم باشد ولو کانت النسبة بینهما العموم و الخصوص من وجه.

ایشان ظاهرا فقط نظر دارند به همان مفهوم شرطی که اخص مطلق است از عام. آن هم که نیاز نداشت که تعبیر به حکومت را مطرح کنید تا انسان دچار توهم بشود فکر کند که وقتی حاکم ومحکوم مطرح شد شما دیگر حاکم ر ابر محکوم چون مقدم می کنید ولو نسبتشان عموم من وجه باشد ممکن است انسان توهم کند که در این مثال ماء البئر هم شما مفهوم إذا بلغ الماء قدر کر را مقدم می کنید بر عموم ماء البئر واسع. در حالی که خود ایشان هم این کار را نمی کند تعارض می بیند بین این دو خطاب.

البته یک نکته فقهی عرض کنم: در این دو روایت ما ممکن است بگوئیم عموم ماء البئر واسع لایفسده شیء مقدم است، تعارض به نفع ماء البئر واسع لایفسده شیء تمام می شود. چرا؟ برای اینکه اگر بنا باشد ماء البئر را بکنیم ماء البئر الکر واسع لایفسده شیء الا أن یتغیر، ماء البئر دیگر خصوصیتی پیدا نمی کند. آب کر لاینجسه شیء الا أن یتغیر. چه خصوصیتی دارد ماء البئر؟. برای اینکه الغاء عنوان لازم نیاید در موارد تعارض به عموم من وجه اگر ما از تقدیم یکی از این دو خطاب دیدیم محذور الغاء عنوان در خطاب دیگر لازم می آید ما نباید مرتکب این محذور بشویم. ما اگر محذور إذا بلغ الماء قدر کر لاینجسه شیء را مقدم کنیم عنوان ماء البئر الغاء می شود، چون می شود ماء کر. ماء کر چه ماء بئر باشد چه نباشد که فرق نمی کند، پس چرا امام علیه السلام روی ماء البئر تأکید کرد. ماء البئر چه خصوصیتی دارد؟ ذیل روایت هم دارد: فإن له مادة، تعلیل کرده است که چون ماء البئر ماده دارد. خب اگر بنا باشد که خصوصیت آب کر است که لاینجسه شیء، آب قلیل ولو بئر هم باشد یتنجس بملاقاة النجس تعلیل به اینکه لأن له مادة لغو است. آب کر خصوصیت دارد چه ماده داشته باشد چه نداشته باشد. ماء بئر هم اگر ماء کر است لاینجسه شیء. و ماء کر هم که لازم نیست ماده داشته باشد، پس لأنّ له مادة چه می شود؟

اینها دلیل می شود که عام در ماء البئر واسع مقدم بشود بر مفهوم إذا بلغ الماء کرا لاینجسه شیء. و الا اگر ما بودیم قطع نظر از این خصوصیات وقرائن خاصه، بین عموم ماء البئر واسع لاینجسه شیء، ومفهوم إذا بلغ الماء کرا لاینجسه شیء نسبت عموم من وجه بود و تعارض وتساقط می کردند در مورد اجتماع که ماء البئری است که کر نیست.

بعضی ها نگاه می کنند ببینند اگر عام به نحو عموم وضعی باشد کل ماء بئر واسع، این هم یک وجهی می شود برایشان که بگویند این عام، عام وضعی است دلالتش بر عموم بالوضع است مقدم می شود بر مفهوم إذا بلغ الماء کرا لاینجسه شیئ، چون مفهوم این جمله که دلالت بر نجاست ماء البئر قلیل به دلالت وضعیه نمی کند که. چون مفهوم که در خطاب ذکر نشده است تا بگوئیم دلالتش نسبت به نجاست ماء بئر قلیل دلالت وضعیه است. پس دلالت مفهوم إذا بلغ الماء کرا بر نجاست آب بئر قلیل بالاطلاق است. اما اگر آن صحیحه بود که کل ماء بئر واسع لایفسده شیء دلالتش می شد بالوضع و این هم یک وجه آخری بود برای تقدیم عموم ماء البئر واسع. ولی ماء البئر واسع عموم نیست اطلاق است، و این بیان در این روایت مطرح نیست.

این مطلب که فرق بین دلیل حاکم و دلیل خاص این است که دلیل حاکم بدون دلیل محکوم لغو است کما ذکره اکثر الاصولیین، برخلاف دلیل خاص که اگر دلیل عام هم نبود اکرم کل عالم نبود لاتکرم العالم الفاسق لغو نبود، ولی این بیان تمام نیست. نکته اش را آقای خوئی ره ذکر کرده است. خبر الثقة علم اگر هیچ حکم شرعی برای علم بار نشده بود، اصلا علم هیچ حکم شرعی نداشت غیر از منجزیت و معذریت عقلیه، باز خبر الثقة علم لغو نبود به داعی ایجاد موضوع برای همین منجزیت و معذریت عقلیه بود. پس از وجود خبر الثقة علم که دلیل حاکم است ولو هیچ دلیل محکوم شرعی نبود یعنی شارع هیچ حکم شرعی برای علم جعل نکرده بود، باز خبر الثقة علم لغو نمی شود برای اینکه آن اثر عقلی منجزیت و معذریت برای علم کافی است برای خروج خبر الثقة علم از لغویت. برای خروج از لغویت نیاز ندارد به فرض خطاب شرعی محکوم.

## بحث دیگر راجع به تعقب استثناء هست نسبت به جمل متعددة:

اگر مولا بگوید سلم علی العلماء و اکرم الهاشمیین و تصدق علی الفقراء الا الفساق منهم. این الا الفساق منهم قدر متیقن این است که به جمله اخیره می خورد. اما آیا به جمل سابقه هم می خورد یا نه؟ این مورد نزاع واقع شده است.

بعضی ها گفته اند ظهور این استثناء در این است که به جمیع جمل می خورد.

بعضی ها گفته اند نه، ظهورش این است که فقط به جمله اخیره می خورد و اصالة العموم در جمل سابقه محکّم است.

قول سوم این است که رجوع استثناء نسبت به جمله اخیره قدر متیقن است، ولکن نسبت به جمل سابقه هم احتمال اینکه استثناء به آنها می خورد هست، ولذا آنها می شوند مجمل.

فرق این قول با دو قول قبل این است که: قول اول که می گوید ظهور الا الفساق منهم در این است که دارد تخصیص می زند تمام این جمله ها را. ولذا اگر ما یک خطاب منفصلی داشتیم می گفت سلم علی العلماء، ما او را تقیید می زنیم. یک خطاب منفصلی گفت سلّم علی العلماء، ولی می گوئیم این خطاب آمده می گوید سلّم علی العلماء واکرم الهاشمیین وتصدق علی الفقراء الا الفساق منهم و این ظهورش این است که این استثناء به جمله سلّم علی العلماء هم می خورد.

بنابر قول دوم هم ما اگر نداشتیم سلّم علی العلماء بطور منفصل، فقط همین خطاب بود، ما به عموم همین خطاب سلّم علی العلماء تمسک می کنیم و می گوئیم به علماء فاسق هم واجب است سلام بدهی. ولو ما عام منفصلی نداشته باشیم که بطور مستقل بگوید سلّم علی العلماء.

قول سوم می گوید نه، اگر ما باشیم و همین خطاب، این خطاب سلّم علی العلماء نسبت به وجوب سلام بر عالم فاسق مجمل است. اصالة البرائة می گوید واجب نیست سلام بر عالم فاسق. ولی اگر یک خطاب منفصل مستقلی باشد که بگوید سلم علی العلماء، بله ما به عموم او اخذ می کنیم طبق قول سوم. قول سوم می گوید به این سلم علی العلماء در این خطاب نمی شود اخذ کرد چون مجمل است، ولی یک سلم علی العلماء مستقلی بیاورید ما عمومش را قبول می کنیم.

قول چهارم هم قول به تفصیل است، که نظر مرحوم آقای خوئی است که عرض خواهیم کرد.

قبل از ورود به بحث از این انظار، یک بحث ثبوتی اینجا مطرح شده است:

وآن این است که بعضی ها گفته اند اصلا محال است که استثناء رجوع کند به مجموع این جمله ها. چرا؟ گفته اند برای اینکه الا یعنی ادات استثناء دلالت می کند بر یک نسبت استثنائیه. می شود یک نسبت استثنائیه به دو مستثنی منه بطور مستقل رجوع کند؟ یعنی ما هم الا الفساق منهم را می خواهیم نسبت استثنائیه ای برقرار کنیم که طرفش سلم علی العلماء است و هم نسبت استثنائیه ای که طرفش اکرم الهاشمیین است و هم تصدق علی الفقراء است. مگر می شود با توجه به اینکه وجود نسبت متقوم است به طرفینش، می شود یک طرف نسبت استثنائیه که مستثنی منه است دو تا باشد مثلا، ولی نسبت استثنائیه یکی باشد با اینکه وجود نسبت استثنائیه و ذات این نسبت استثنائیه متقوم هست به طرف خودش؟ این محال است. نمی شود یک نسبت واحده طرفش متعدد باشد. مگر بیائید یک لحاظ وحدتی بکنید در اینها. یعنی در واقع بگوئید یجب علیک المجموع من السلام علی العلماء و اکرام الهاشمیین و التصدق علی الفقراء. یجب علیک المجموع یعنی اعتبار وحدت مجموعیه بکنید، که طرف نسبت استثنائیه بشود این واحد مجموعی. خب این هم که خلاف ظاهر است. ظاهر سلّم علی العلماء و اکرم الهاشمیین و تصدق علی الفقراء الا الفساق منهم این است که لحاظ وحدت مجموعیه در این مستثنی منه نشده است. چون این لحاظ قرینه زائده می خواهد مؤونه عرفیه زائده می خواهد. پس مستثنی منه سه جمله است به نحو انحلال. آنوقت سه تا مستثنی منه وهر کدام بطور مستقل طرف نسبت استثنائیه ولی در عین حال بگوئیم ما یک نسبت استثنائیه بیشتر نداریم. این مثل این می ماند که سه تا مهمان داریم یک غذا بیشتر نداریم، بعد بگوئیم این غذا مستقلا برای ایشان و مستقلا برای ایشان و مستقلا برای آن شخص سوم. این باید اعجاز نبوی باشد که بتواند این کار را بکند که به یک غذا سه وجود بدهد. باز اعجاز پیغمبر این غذا را می کند سه غذا که هر چه می خورند تمام نمی شود، اما نمی شود یک غذا برای سه نفر باشد آن هم بطور مستقل. می شود گذاشت جلو سه نفر و مجموع این سه نفر از یک غذا بخورند. نسبت استثنائیه هم نسبت ربطیه است دیگر. نمی شود با سه مستثنی منه هر کدام بطور مستقل رابطه برقرار کند.

ممکن است شما بگوئید مفاد الا در این مثال باشد سه تا نسبت استثنائیه.

گفته اند خب از این استعمال لفظ در اکثر از معنا لازم می آید وهو إما محال أو خلاف الظاهر جدا.

فکر نکنید این اشکال واضح الدفع است. نه، کسانی مثل مرحوم آقای صدر تسلیم این اشکال شده اند و گفته اند این اشکال وارد است. لحاظ واحد مجموعی در آن سه جمله بگوید یجب علیک المجموع، این قرینه زائده می خواهد. ظاهر آن سه جمله استقلال هست. وسه تا جمله مستقل نمی تواند طرف نسبت واحده استثنائیه باشد.

بله اگر بجای الا مفهوم اسمی استثناء را ذکر کند، بگوید مع استثناء الفساق منهم، یا و استثنی الفساق منهم، نه این محذوری ندارد که به سه جمله برگردد. چون مفهوم اسمی استثناء می تواند اطلاق داشته باشد، الاستثناء سه فرد دارد، استثناء از این جمله، استثناء از جمله دوم، استثناء از جمله سوم. اما معنای حرفی الا فردی از نسبت استثنائیه است. یک فرد از نسبت استثنائیه نمی تواند مستثنی منه اش مثلا سه تا یا دو تا باشد بما هما متعددان.

اقول: به نظر ما این اشکال وارد نیست. چرا؟ برای اینکه لازم نیست در وحدت طرف الا که حتما در رتبه سابقه ما لحاظ بکنیم وحدت اعتباریه را در مستثنی منه. در رتبه سابقه ما لحاظ کنیم یجب علیک المجموع من السلام علی العلماء واکرام الهاشمیین و التصدق علی الفقراء. نه، ما این سه جمله را به هم عطف می کنیم وبا خود ایقاع نسبت استثنائیه و طرف قرار دادن این سه جمله برای این نسبت استثنائیه واحده، خود همین کار منشأ وحدت می شود در مستثنی منه. لازم نیست در رتبه سابقه ما یک معنای اعتباری واحدی را لحاظ کنیم مثل یجب علیک المجموع. نه. این عرض ما اختصاص هم ندارد به نسبت استثنائیه. بلکه حتی در نسبت ظرفیه و امثال آن، یعنی نسبت اولیه که از خارج انتزاع می شوند نه نسب ثانویه ای که موطنشان ذهن است مثل الا. الا در خارج که نیست، الا موطنش ذهن است، نسبت استثنائیه کار ذهن است. برخلاف نسبت ظرفیه که در خارج است و نسبت اولیه است. حتی در نسب اولیه مثل نسبت ظرفیه هم ما همین را می گوئیم. صم و اقرأ القرآن فی شهر رمضان. بالوجدان فی شهر رمضان هم به صوم می خورد و هم به اقرأ القرآن. وحدت معنای حرفی فی شهر رمضان خودش منشأ وحدت طرف نسبت می شود. و این مستلزم تعدد معنای حرفی نشد. معنای حرفی واحد ولکن طرف این معنای حرفی شد دو چیز. منتهی این معنای حرفی واحد یک وحدت طرفیه برای آن متعدد مثل صم واقرأ القرآن درست کرد. یعنی شد این مجموع طرف، اما نه اینکه عنوان مجموع را ما در رتبه سابقه لحاظ کنیم. نه، در رتبه سابقه ذات معنای صوم را لحاظ کردیم و با حرف عطف گفتیم واقرأ القرآن. اما فی شهر رمضان که معنای حرفی واحد است آمدیم طرف این معنای حرفی واحد نسبت ظرفیه را صم واقرأ القرآن قرار دادیم، وبه تبع وحدت معنای حرفی خود آن ظرف ومظروف هم وحدت طرفیه پیدا کردند. بما هو طرف المعنی الحرفی شد واحد ولو ذاتش با قطع نظر از اینکه طرف معنای حرفی است متعدد است. این وجدانا هیچ محذوری ندارد. می گوید روزه بگیر و قرآن بخوان در ماه رمضان، بالوجدان در ماه رمضان قید هر دو هست و هیچ محذوری هم ندارد.

پس این مشکل ثبوتی اصلا مطرح نیست. کلام واقع می شود در استظهار. ما استظهارمان را عرض کنیم: الحق وفاقا لصاحب الکفایة هو القول الثالث. قدر متیقن رجوع استثناء است به اخیر، ویصیر بقیة الجمل مجملا. و نه تفصیل مرحوم آقای خوئی را قبول می کنیم و نه قول اول ودوم را. انشاءالله تفصیلش را فردا عرض می کنیم.